

کیفیت تحقق مقام جمعیت، در عین کثرت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تتمه مطالب دیروز، خدمت رفقا عرض شد، در مسئله کیفیت تحقق مقام جمعیت، در عین کثرت؛ کلام مرحوم افلاطون به این توجیه برگشت. البته با یک مقداری رنگ و لعاب دادن به آن. یا این که خب واقعا مطلب ایشان همینطور است. با توجه به حسن ظن، نسبت به مقام ایشان، و کیفیت إدراک و شهود در این مسئله، این قضیه اتفاق می افتد. نه این که نیست. در مباحث عرفان نظری این مطلب مطرح است که: کثرات، در سیر صعودی، کم کم آن حیثیت کثرتی خودشان را از دست می دهند، و به یک حقیقت واحد جمعی بر می گردند.

لذا اگر - نمی دانم در کجا این قضیه از مرحوم والد نقل شده ولی خود بنده گفته ام در بعضی از همین مجالس قم، که نفوس ذکوریت و انوئیت در مرتبه عالم شهادت این ها به این حقیقت هستند. ولی در مراتب بالاتر این نفوس همه تبدیل به نفس واحده می شوند. دیگر در آن جا مسئله ذکوریت و انوئیت مطرح نیست. و این در جنبه ملکوت سفلی و مثال است که این قضیه شکل می گیرد. در ملکوت سفلی این مسئله تحقق پیدا می کند، جنبه فعلی و انفعالی در آنجا پیدا می شود و بعد در مثال، و برزخ هم که این کاملاً به شکل خیلی روشن در می آید و بالطبع در عالم طبع به این صورت ما مسئله را مشاهده می کنیم.

اما این نفوس در آن حقیقت طولیه خودشان، این تفاوت نمی کند. همه این ها نفس آدمی هستند و هر دوی این ها، حقائق هستند که معنون به عنوان خلیفه الهی و نفخت فیه من روحی. در مقام نفس، در آن جا مسئله ذکوریت یا انوئیت مطرح نیست. بلکه در آنجا فقط حیثیت خلیفه الهی و استجماع جمیع صفات و اسماء است که آن مورد نظر است و بعد هم که خب در عالم طبع این مسئله به شکل دو جنبه متخالفه الظاهر، (این ظواهر این مسئله بر می گردد.) در می آید

صحبت در کلام مرحوم افلاطون، و مثل نوریه، به این مطلب برگشت که ایشان قائل به يك حقیقتی هستند که این حقیقت در عین ابهامش، يك تحقق و تکون خارجی دارد. یعنی يك واقعیتی است، که این واقعیت يك واقعیت طبیعی و از مقوله جنس می باشد. که انواع مختلف، یا اصناف مختلف را

می تواند داشته باشد و از آنجا این مسئله شکل بگیرد. در عرائض دیروز گفتیم که ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی است و به ماهیات بر می گردد. هویت خارجی که عین تشخیص خارجی است، این ابهام بر نمی دارد. آن هویت خارجی و تشخیص خارجی باید سؤال کرد که چیست. اگر همانطوری که روایات می گویند، که آن اول ما خلق الله، نور نبيك يا جابر يا اول ما خلق الله العقل يا اول ما خلق الله نفسي که اینها همه به يك حقيقت واحده

و هویت خارجی ایه مشخص وجودیه این دلالت می کند. که دیگر در آن معنای ابهام نیست. که از این نقطه ابهام، این حقائق متشخصه متعینه به وجود بیاید. اما ما در بحث طبیعت جنسیه، این مطلب را مشاهده می کنیم. يك جنس يك حقيقت مبهمه است. که این حقيقت مبهمه وجودش فقط در ذهن است و در خارج وجود ندارد. بلکه وجودش در خارج يك امر انتزاعی است که مصداق او، همان وجود او را تشکیل می دهد، نه این که خودش يك حقيقت خارجی داشته باشد. درست مثل این که مولا در مقام امر چطور امر می کند به لا تشرّب الخمر؟ این لا تشرّب الخمر به تعداد خمرها بر همه خمر عالم توزیع می شود؛ هر جا که خمری بود، مصداق برای لا تشرّب الخمر در آنجا خب محقق می شود. اما خود لا تشرّب الخمر مولا، يك امر مشخص معین نیست. چون وقتی که مولا می گوید لا تشرّب الخمر، يك خمر خاص را نشان نمی دهد. بیاید يك شیشه را دستش بگیرد، بگوید لا تشرّب الخمر! مولا همیشه در مقام امر، به يك امر و طبیعت مبهمه اشاره دارد چه در مقام نبی، و چه در مقام امرش. وقتی که می گوید مولا صلّ صلوه الظهر، منظورش چه صلاتی است؟ صلوه دو رکعتی است؟ چهار رکعتی است؟ صلاتی که چهار دقیقه طول می کشد؟ یا صلاتی که دو دقیقه می کشد... مثل نمازهای ما! دو دقیقه ای! زیادترش حیف است! حیفس!! عمر تلف می شد! آن را که بایستی فقط لحاظ کنیم دیگر! همین... يك ادای تکلیف کنیم دیگر! بقیه اش از نماز حذف می شود...

واقعا! من چند شب پیش بود داشتم یک روایتی را می دیدم که مربوط به نماز بود. اصلا امام صادق می فرمایند بنده مؤمن - اینها واقعا چه درکی داشتند از نماز. اینها چه درکی داشتند ما چه درکی داریم. البته ادراک؛ درک که غلط است. اینها چه ادراکی داشتند! - می فرمایند امام، امام سجاد وقتی که می خواستند برای نماز ظهر مهیا شوند، همه اش به آسمان نگاه می کرد. کی دارد وقت نماز می رسد. کی موقعش می شود. و اینطور اصلا نگاهش به آسمان و وقت نماز بود... ما هم در زمان

خودمان، بزرگان و اولیاء و عرفاء را دیده‌ایم. که این‌ها دیگر از یک ربع، بیست دقیقه، نیم‌ساعت قبل از اذان، حالشان به نحوی می‌شد که دیگر حوصله حرف زدن و صحبت کردن با کسی را نداشتند! و اینطور به حال انتظار و توجه می‌خواستند بگذرانند. نه این که بخواهند فیلم دریاورند. مسئله دست خودشان نبود. حالا ما نگاه به خودمان می‌کنیم می‌بینیم نماز مغرب و عشاء ساعت یازده و نمی‌دانم نماز ظهر و عصر ده دقیقه به غروب و نماز صبح یک ربع به آفتاب و فلان و این چیزها و می‌بینیم کارهایمان واقعا یک قدری یک کمکی تفاوت دارد، یک مختصری، مثل این که بین ما و آن‌ها فرق است. مختصری فرق است!

یک شخصی تعریف می‌کرد - خدا رحمت کند - بله واقعا این‌هایی که می‌گویند عرفاء چی‌اند، و حکماء چی‌اند، خجالت بکشند. خجالت بکشند. حیاء کنند. شرم کنند. خجالت بکشند. بله، خجالت بکشند. شخص خودش برای من گفت. الان هر سه تای این افراد فوت کرده‌اند. آن شخصی که به من گفت و از آن کسی که نقل کرده و از آن کسی که مسئله مربوط به اوست هر سه تا فوت کرده‌اند. خدا رحمت کند استاد ما مرحوم آقای غروی ایشان به من می‌گفت که از یک شخصی شنیدم - دیگر اسم نمی‌برم از این به بعدش را - او مسئول یک بیتی بود. خودش نقل کرد که اگر ما فلان شخص را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش بیدار نمی‌شود. واسطه، مرحوم آقای غروی، استاد ما که خب مشخص و گویاست، و متتها مورد دیگر را، نمی‌گویم. هر دو فوت کرده‌اند. کارشان الی الله. به ما چه مربوط است؟ درست شد؟ و آن شخص صاحب رساله عملیه بود! التفات کردید؟ آن امام سجاد چگونه بود، ما چه هستیم! خودش گفت: اگر او را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضا می‌شود! چیزهایی دیدیم! آن وقت همین‌ها! همین‌هایی که عرفاء کذابین در کتابشان نوشته‌اند، هر وقت من بلند می‌شدم، می‌دیدم این عرفا دارند با هم شب تا صبح حرف می‌زنند. نه از چک و سفته و پنخس کتاب و مرید اینطرف و آنطرف و این‌ها! معلوم است دیگر آن‌ها چه می‌گفتند و چه چیزهایی دو‌بدل می‌شد که تا الان هم من به کسی نگفته‌ام. از چه اسرار توحیدی، از چه حقائق توحیدی، از چه مسائلی صحبت می‌کردند. درست شد؟ او چه می‌فهمد، این چه می‌فهمد. او در چه افقی هست، این در چه افقی هست!

التفات کردید؟ آن وقت در حرفهایشان - خلق الله می‌گویند که - در نامه، برای من نامه می‌نویسند فلانی آقایان چه می‌کند. کی؟ شما دارید علامه طهرانی را، علامه قاضی را در ردیف آقای کذابی که نماز صبحش قضا نشود به حساب می‌آورید؟ ها؟ بیدارش نکنند نماز صبحش قضا شده خودش تعریف کرده بود؛ دروغ نمی‌گفت. همه کاره فلان کس هم بود. بروید تحقیق کنید ببینید دیگر ما

نمی‌گوییم. فوت کرده. همه‌شان هم فوت کرده‌اند. چند دفعه هم برای من گفت در طول حیاتش، نه يك دفعه. التفات می‌کنید؟ همینطوری! کجا ما باید برویم؟ از کی باید تأسی کنیم؟ خیلی راه را گم کرده‌ایم. خیلی عوضی رفته‌ایم. آن کسی که بلند می‌شود خودش در کتابش می‌نویسد: من تعمم و لم يتحَنك فأصابه داء لا دواء له چرا وقت نماز جماعت تحنك ندارد؟ چرا؟ عمامه‌اش خراب می‌شود؟ خب همین است دیگر. بابا حنك بینداز دیگر طوری‌ات نمی‌شود. آهان! ببینید! این دوربین هم دارد عکس ما را بر می‌دارد! هان! حالا اصلا درنمی‌آید! نمی‌دانم کجایش گذاشته‌ام! آهان این. این چه اشکال دارد؟ آسمان زمین می‌آید؟ خب بیاییم دوباره بگذاریم اینجا، آهان، ببندیم، این هم بیاورید اینجا، سرش را هم ببریم تو که پیدا نشود. قشنگ، خوب. خب، خب اینی که در کتاب من، این را می‌خواند، بعد هم در دوربین نگاه می‌کند می‌بیند من این کار را نمی‌کنم به من چه می‌گوید؟

این دیگر کمترینش است. حالا دیگر بماند که در حرفهایمان، در مسائلمان، فقط یک محیی‌الدین بیچاره را پیدا می‌کنیم هرچه دلمان می‌خواهد بهش بگوییم. چون بیچاره زور ندارد. چون مرید ندارد، چون تفنگ ندارد. یک محیی‌الدین بیچاره را پیدا می‌کنیم، هرچه دلمان خواست می‌گوییم، یا عرفا را پیدا می‌کنیم، هرچه دلمان خواست بگوییم. مردم می‌دانند دیگر. کم‌کم دارند می‌فهمند. مردم دیگر دارند می‌فهمند که حق را برونند کجا پیدا کنند. صدق را برونند کجا پیدا کنند!

دیگر مولانای بیچاره که حالا مرده و قبرش هم در قونیه است و هر کثافتی دلمان می‌خواهد نثارش کنیم. هر امر و قیچی را می‌خواهیم به او ... ها؟ بعد هم خیال می‌کنیم با دو تا بیا و برو مسئله حل می‌شود. نه آقا! همچین خدا درازت می‌کند یا این دنیا یا آن دنیا که حالت جا بیاید. خیال نکنی، این خبرها نیست.

به تک‌تک حرف‌هایی که می‌زنیم باید حساب پس بدهیم. مگر کشک است؟ آن‌هایی که - نمک شناس‌هایی که - نمک می‌خورند و نمک‌دان می‌شکنند، می‌آیند اولیاء الهی را در ردیف این‌ها قرار می‌دهند در صحبت‌هایشان، آن‌ها خیلی کارشان سخت است! باید به همه احترام کرد، ... به کی احترام کرد؟ به کی؟ به آن کسانی که می‌آیند به جای دین پیغمبر، دین عمر و ابوبکر را به مردم یاد می‌دهند به این‌ها باید احترام کرد؟! حالا چون دو تا کتاب دارند؟ نه خیر! ما احترام نمی‌کنیم! ما به کسی احترام می‌کنیم که کلامش منطبق با سنت رسول خدا باشد. به زیادی کتاب تا آن‌جا نگاه نمی‌کنیم. ما به کسی احترام می‌کنیم که به جای دعوت به اخلاق، مردم را سوق به عادت سریه ندهد. ما به کسی

احترام می‌کنیم که نگویید که کجا عمر و ابوبکر آمدند دختر پیغمبر را کشتند و انکار کند. ما به کسی احترام می‌کنیم که نیاید بگوید پیغمبر حدیث قلم و قرطاسش را بیاید انکار بکند و بگوید که اصلا این روایت، روایت دروغ است. ما به این‌ها احترام نمی‌کنیم. اصلا احترام نمی‌کنیم.

بنده خودم وقتی که در دارالشفاء آن‌جا درس می‌دادم و بحث می‌کردیم با رفقا، همین‌ها که می‌آمدند قبلا بهشان سلام می‌کردم. حتی پشت سرشان هم قبلا نماز می‌خواندم. از وقتی که دیدم این‌ها را گفتند، از جلویشان رد می‌شدم و جلوی چشمشان نگاه می‌کردم و سلام دیگر نکردم! شوخی نداریم ما! یک عالم شیعی نسبت به مبانی غیرت دارد. مبانی تشیع ما ناموس ماست. معنا ندارد هر مزخرفی بیاید هرچه بگوید بعد بگوییم باید احترام، همه را باید احترام کرد! نه خیر، نباید احترام کرد! کی گفته باید احترام کرد؟ و این‌هایی که می‌گویند باید احترام کرد، این‌ها خائنند. خیانت می‌کنند به مکتب! کجا این‌ها اهل بیت را دوست دارند؟! کجا این‌ها مدافع ثقلین هستند؟ کسی که بلند می‌شود در صحبت‌هایش می‌گوید باید به همه احترام کرد، این به امام زمان خیانت کرده. خیانت کرده به امام زمان. پدرش را امام زمان در می‌آورد. حالا به خاطر مصالح اجتماعی ما باید این مسائل را چشم‌پوشی کنیم؟ غمض عین کنیم؟ ابد! این حرفها نیست. تا آخر، مکتب ما، راه ما، مکتب اولیاء و عرفاء الهی است و در مکتب دفاع از اهل بیت است و یک نفر را ما بیشتر نمی‌شناسیم و آن حضرت بقیه الله است و بس؛ تمام شد. هرکسی آمد در راه او، قدمش روی چشم ما. هرکسی که می‌خواهد باشد. هرکسی که آمد در راه امام زمان، مرجع تقلید باشد قدمش روی چشم ما. امام جماعت مسجد باشد، قدمش روی چشم. مهندس و پزشک باشد، قدمش روی چشممان. بی‌حجاب باشد، قدمش روی چشممان. جوان بی‌نماز باشد، قدمش روی چشم. در راه او باشد. یعنی چه؟ یعنی در راه پیدا کردن حق. ما به موی دختران و زن‌ها نگاه نمی‌کنیم. و به ریش داشتن و نداشتن نگاه نمی‌کنیم. بین در دلش چیست! دنبال حق می‌گردد یا نه؟! اگر دنبال حق می‌گردد، قدمش روی چشممان! اگر دنبال حق نمی‌گردد، هرکس می‌خواهد باشد در این دنیا، از دید ما خارج است و منحرف به حساب می‌آید! هرکسی دنبال امام زمان است. هرکس دنبال واقع هست. حالا لازم هم نیست حتما خود شخص امام زمان را بداند، می‌خواهد حق را بداند چیست. می‌خواهد واقع را بداند چیست.

درست شد؟ اگر قرار بر این باشد که ما بخواهیم همان راهی را برویم که بقیه می‌روند خوب

با بقیه چه فرقی کردیم؟

همین الآن در راه که می‌آدم یک بنده خدایی را دیدم - از دور دیدم - رفته‌اند به او گفته‌اند

که خب شما که این حرفهایی که داری می زنی معتقدید؟ معتقدی این حرفهایی که می زنی؟

می گوید: چکار کنم؟ باید بزنیم! به ما می گویند بزنی!

خب بین تو و بین آن سنی که دارد انکار ولایت علی را می کند چه فرق می کند؟ خب هر دو که یکی شدید! او شمشیر خالد بالای سرش را گرفته بودند، این هم فلان چی گرفته اند! خب هر دو که یکی هستید! پس چه فرقی شد؟ چه تفاوتی شد؟

چشمش به من افتاد، کله اش را انداخت پایین. خب می داند! می داند نباید اینجا سرش را بلند کند. آن کسی که دنبال حق می رود، همیشه سرش بلند است. هر جا می رود. هر جا چی انجام می دهد. درست شد؟ این وظیفه، وظیفه ماست آنوقت ما بلند می شویم می بینیم مسائل مختلف، مسائل به عنوان دفاع از ولایت. کدام ولایت؟ نود سال طرف آمده برای ولایت زحمت کشیده، آخرش می گوید زیارت عاشورا سند ندارد! این دفاع از ولایت دارد می کند؟ نود سال در این حوزه علمیه دارد درس می دهد آخرش حدیث قلم و قرطاس را انکار می کند! یعنی یکی از مبانی تشیع را دارد انکار می کند! آخرش هم قبول نمی کند! آخر هم قبول نکرد. آخر هم قبول نکرد و گفت: ما دیدیم اختلاف می شود! کدام اختلاف؟ اصلاً هیچ هم اختلاف نمی شود. هیچ. قبول داری یا نداری؟ اختلاف می شود یعنی چه؟ چرا به اینطرف و آن طرف می زنی؟ چرا در می روی؟ چرا دو پهلو حرف می زنی؟

- ما دیدیم چون اختلاف می شود و دشمن شاد می شود!

این اسم دشمن هم که دیگر اصلاً تهوع آور شده اند، هر چیزی دشمن ... دشمن نیست! دشمن تشیع من هستم که نود سال آدم در مقابل امام زمان ایستاده ام در باطن و در آخر زهر خودم را ریختم. من دشمن تشیع هستم! کی دشمن؟ دشمن کی است؟ بابا این ها همه پشه هم به حساب نمی آیند. دشمن ما هستیم که داریم دم از متابعت امام صادق می زنیم و شمشیر به روی امام صادق کشیده ایم با حرفهای خودمان! ما دشمنیم. دشمن شاد می شود لذا ما گفتیم این مطلب پخش نشود. دشمن شاد می شود ...

یعنی اگر دشمن شاد نشود درست است! یعنی پیغمبر نگفتند ایتینی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده أبداً؛ هان؟ معنایش این است دیگر! یعنی اگر يك دشمنی نباشد، شاد نشود، این حرف غلط است. پیغمبر نگفته!

ببینید! بازی با مبانی تشیع! حالا چون از ماست، هیس! صدایش را درنیاورید! هیچکس حرف نزنند! هیچکس حرف نزنند دشمن شاد می شود! چی دشمن شاد می شود؟ کتاب رفت! الان ده

نسخه‌اش را هم در کتاب‌خانه‌شان رفت. بروید ببینید. بروید در کویت ببینید، بروید در سعودی ببینید، بروید در جاهای دیگر ببینید، من نشان‌تان می‌دهم. با هم تشریف ببریم، یک کتاب ... چی چی دشمن شاد می‌شود؟ این حرفها چیست؟ درست شد؟ همین! فقط یک مولانای بدبخت را گیر بیاورند و یک محیی‌الدینی گیر بیاورند و همین این‌ها هم مرده‌اند و هفت صد سال پیش و زورشان به آنها نمی‌رسد، دِ بکوب!

حالا اگر همان‌ها اینجا بودند و قدرت داشتند، اگر جرأت داشتند یک حرفی می‌زد! آی آنجا شیرخوارگی زمان مادرش را به یادش می‌آورد! بدبخت مرده، از مرده هم که صدا در نمی‌آید! فوت کرده و خلاصه ... اما خدای مولانا زنده است! خدای مولانا زنده است. خدای محیی‌الدین زنده است، در یکی از این نوشته‌جات دیدم که راجع به مرحوم آقا نوشته بود که ایشان روح مجرد دارند و - در آن راجع به قضیه محیی‌الدین ... از یکی از همین آدم‌های که ان‌شاءالله ... غرضی نداشته - نوشته خدا ان‌شاءالله صاحب این روح مجرد را با محیی‌الدین محشور کند. گفتیم: الهی آمین! اللهم آمین!

خدا پسر او را هم با محیی‌الدین محشور کند! دم چیز ایستاده بودم ... حالا خیال می‌کند که چی چی است واقعا! ما در چه مسائلی گیریم هنوز بعد از هفت صد سال! محیی‌الدین سنی است، محیی‌الدین شیعه است ... اصلا من می‌گویم محیی‌الدین سنی است؛ خب خیلی خب! بابا محیی‌الدین سنی است، مبغض علی که نیست! ها؟ بلند شو برو مطالب خوبش را بخوان. من می‌گویم اصلا مولانا سنی است؛ بالاتر از این؟ خیلی خب! شما الان با سنی‌ها نمی‌گویید بیاید وحدت کنیم؟! این وحدت‌تان است؟! مگر الان نمی‌گویید که وحدت کنیم؟ مگر الان نمی‌گویید که عناد را کنار بگذاریم، عداوت را کنار بگذاریم، مطالب خلاف را نگوئیم؟ خب این بدبخت هفت صد سال پیش بوده بیاید ببینید این مبغض علی بوده یا محب علی؟ این را که دیگر انکار نمی‌توانید بکنید که محب علی بوده. خیلی خب! بگویید آقا دستت را هم می‌بوسیم، خیلی ممنون، آن مطالب عمر مال خودت، آن مطالبی که مربوط به علی هم هست، مال ما! خیلی خب، تمام می‌شود، ما حرفی نداریم دیگر.

این چه خساستی است که داریم به خرج می‌دهیم؟ چقدر واقعا یک عالم شیعه تنزل کرده! اصلا باید به این عالم گفت؟ چقدر واقعا ما از حرفمان فاصله داریم؟ از مطالب فاصله داریم؟

همین الان، این که می‌گویم ما همه مرده پرستیم، صحبت دیروز که گنبد عسکریین را تخریب می‌کنند، جر می‌دهیم خودمان را، نمی‌دانم دسته‌جات عزا راه می‌اندازیم و دنیا را به هم می‌زنیم گنبد چی است بابا؟ دو تا خشتی است! دو تا آجر خشتی است. آمدند بمب زدند انداختند، خیلی خب. حالا

دارند قشنگ می سازند. بتن می سازند. آهن می کنند، محکمش می کنند، قشنگش می کنند. از اول قشنگ تر. برو بین عسکرین کی بودند. ائمه ما کی بودند. چرا به طلا و آجر و گنبد و مناره داری نگاه می کنی؟ آخه بدبخت... این مولانا اگر الآن زنده بود، شما هم دم از وحدت می خواستید بزنید، آیا این حرفها را می خواستید به او بزنید؟ که هیچ لاتی به آن لات دیگر نمی زند؟ خجالت نمی کشید؟ اصلا زنده بود، می گفت آقا بنده سنی هستم، عمر را به عنوان خلافت قبول دارم، علی را هم که شعرهایم را دارید می بینید دیگر:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل

خب بیایید شعرهای من هم هست حالا آن شعرهایی که در نمی دانم کلیاتش که راجع به شمس است که اصلا یک شعرهای عجیبی که اصلا مقام هوویت را می خواهد تنزل بدهد به مصداق عالم ناسوتی امیرالمؤمنین! اصلا آنها را ما می گوئیم که درست شد؟ این مقدار را که شما مولانا نسبت به امیرالمؤمنین قبول دارید. خب چرا نامردی می کنید؟ خب بیایید بگوئید بابا راجع به عمر آنها را گفته، اینها که مربوط به عمر گفته و ابوبکر گفته و عثمان، اینها را بگذارید، اینهایی هم که در کنارش مربوط به علی گذاشته بگذارید؛ درست شد؟

خیلی خب! اینها را می خوانیم، آنها را نمی خوانیم؛ آنها را می گذاریم کنار. مرگ که نمی گیریم!

از یک کتاب مثنوی انقدری ما خودمان را محروم کنیم، به خاطر یک صفحه؟ آقا آن یک صفحه را بکن بینداز دور! خب خیال همه راحت شد! یک صفحه را از مثنوی بکن، آنی که مربوط به خلفای ثلاثه است. خب دیگر خیالت جمع شد؟ دیگر چه دارد؟ خب این دیگر چه دارد که می گویی بکنیم؟ هرچه می گویی بکنیم؟ بقیه اش را بردار بخوان.

شما الآن کتابهای فخر رازی را در کتابخانه تان دارید. فخر رازی بهتر بود یا مولانا؟ کدام یک؟ با این که می گویند فخر رازی در اواخر شیعه هم شد، یک همچنین قولی هم هست. سی جلد کتاب تفسیر دارد، نمی دانم سخن به این درازی، تفسیر کبیر فخر رازی!!! چی دارد؟

سی جلد برداشته همینطوری نوشته... خب واقعا مطالب مفیدی هم در تفسیرش هست. بنده خوانده ام. در همین مسئله اجماع، کتاب اجماعی که نوشته ام، بنده مطالب فخر رازی را هم آمده ام نقل کرده ام دیگر. خیلی خب! عُمرش مال خودش، مطالب دیگرش هم مال ما. طوری نشده. نه فحشی به او می دهیم، نه سبّی به او می کنیم. ها! کوتاه سخن به این درازی

تفسیر کبیر فخر رازی! آن موقع ما می خواندیم! درست شد؟ خب! اصلا یک مکتب علمی که نباید انقدر خودش را پایین بیاورد. پست کند؛ که مردم به او بخندند. یک مکتب علمی همیشه باید الگوی برای بحث باشد.

آقا والله مردم می خندند. نمی دانم چرا این ها نمی فهمند. می خندند به این حرفها. امروزه آن زمانی که هرکس هرچه گفت دیگر گذاشته، فقط به دید قدسیست به آن تقدس نگاه نکنید. نه! امروز زمانه تحقق یک بستر علمی است برای هر جا. و برای هر موردی. پس چرا حوزه علمیه ما از این مسئله بایستی که دور باشد - البته باز بهتر شده. باز بهتر شده - دیگر آن زمانی که دستور از یک جا می آمد که آقا بحث فلسفه را ترک بکنید دیگر آن زمان ها گذشت. آن زمانی که وارد مجلس می شدند وقتی که شخص چایی یا قهوه می خورد، یکی از آن طرف می گفت: استکان آقا را آب بکشید! دیگر همه حکم به تکفیر می کردند، آن زمان دیگر گذشت! الآن دیگر آن زمان نیست.

و این دست و پا زدن ها، دست و پا زدن های حفظ موقعیت فعلی است که به نتیجه نخواهد رسید. این ها فایده ندارد! دنیا ما را مجبور کرده است به این که تابع حق باشیم. مجبور کرده. اگر نباشیم، ما را کنار می گذارد. در همه زمینه ها و در همه موارد!

و این همه جا هست. خیال نکنید که مسئله فقط مربوط به این قضیه است نه، در خود ما همینطور است. در حوزه خود ما، در اینجا هم همینطور است. هیچ فرقی نمی کند. یک جا انسان یک مطلب حقی را ببیند و اغماض کند، گاهی مطلب حقی را ببیند و مطلب حق را پیروی کند. بله؟ این، این یک واقعیتی است که این واقعیت در کُمون و در نهاد تشیع این واقعیت قرار دارد. اصلا مکتب تشیع، - این را رفقا بدانند - مکتب تشیع اصلا بر اساس حریت و بر اساس آزادی است. خود مکتب تشیع. شما هیچ کجا پیدا نمی کنید، از زمان رسالت پیغمبر تا الآن و زمان حضرت بقیه الله ارواحنا فداه، هیچ کجا پیدا نمی کنید که در یک جا امام بگوید باید این کار را بکنید، فضولی هم موقوف! اصلا پیدا نمی کنید. اگر امام به یک نفر می گوید باید این کار را بکنی، چون می داند که او نسبت به این مسئله معتقد است.

تا حالا دیده اید به ابی درداء و نمی دانم ابن ابی العوجاء بگوید برو در تنور؟ گفته؟ نگفته. چرا؟ چون امام صادق را قبول ندارد.

امام صادق به کی می گوید برو در تنور؟ به آن خراسانی. می گوید اگر تو مرا امام قبول داری، اگر مرا به عنوان یک فردی که مشرف بر مصالح و مفاسد نفس الامریه است، - یعنی حداقلش. ما که در

امام مرحله اشراف را قبول نداریم! امام نفس الواقع است! و متن الواقع است! و واسطه واقع است، و مجری و مجرای واقع است. اشراف چیست؟ اشراف مال ماهاست! اشراف بر مصالح و مفساد؟ مال بچه مکتبی‌های راه سیر و سلوک است. بچه مکتبی است! برای کسانی که وقتی که من می‌روم با او صحبت می‌کنم، تا به من نگاه می‌کند، می‌گوید در راه آمدی راجع به من چه فکر کردی؟ ها؟ رفیق من به من می‌گوید! این امام صادق است؟ این اشراف دارد بر مصالح و مفساد. اما آن‌هایی که پا از این بالاتر گذاشتند، امثال ائمه و پایین‌تر از آن‌ها، که حالا دیگر چیزهاییست که نمی‌شود گفت، حالا فعلا سربسته، قضیه، قضیه اشراف نیست. حداقلش را می‌گوییم اصلا اشراف بر واقع، اشراف بر مصلحت. درست شد؟ - امام صادق که به ابن ابی العوجاء که نمی‌گوید بلند شو برو. بلند شو برو در تنور. به که می‌گوید؟ به یک مسلمان می‌گوید، به یک شیعه می‌گوید، به یک کسی که به او می‌گوید: یابن رسول الله تو امر کن، ما جان می‌دهیم.

- می‌خواهی جان بدهی، برو در تنور! بیا بفرما! این دم است! حالا نمی‌خواهد بلند شوی در معرکه و شمشیر بخوری و خیلی بگذرد. نه همین دست به نقدی! هان! تو می‌خواهی جان بدهی؟ دست به نقدی بفرما! حی و حاضر. حی و حاضر تشریف بیاورید.

چرا دروغ می‌گویی؟ چرا می‌گویی یابن رسول الله ما جان می‌دهیم؟! امام حسین به افراد چه می‌گوید؟ فردا هرکس با ما باشد کشته می‌شود. این‌هایی که می‌گویند یابن رسول الله بیا در کنار ما، رکاب ما، خرماها درآمده، درخت‌ها فلان شده، این‌ها این حرفها را می‌زدند، شب عاشورا همه زائیدند! همه‌شان! حضرت فرمودند: می‌خواهی جان بدهی، بسیار خوب! الآن دارم بهت می‌گویم. هرکسی امشب باشد، فردا کارش تمام است. فردا شهید است، می‌خواهی جان بدهی بسم الله. نمی‌خواهی، چراغ خاموش کنید بروید. نمی‌خواهید چراغ خاموش کنید بروید. چراغ خاموش کنید، همه رفتند! پس کو؟ این حرفها ..

این کلام امام حسین همان کلام امام صادق است. حضرت به او فرمودند برو در تنور، امام حسین هم گفتند فردا همه‌تان شهید می‌شوید. این چی؟ هر دو یکی است. متها امام حسین امر نکردند. سید الشهداء در اینجا امر نکرد. یعنی مگر - صحبت من این است - دفاع از امام معصوم واجب نیست؟ مگر واجب نیست؟ چرا این‌ها نماندند؟ واجب است دیگر! الآن فرض کنید که یک دشمنی می‌خواهد بیاید امام علیه السلام را بکشد الآن امام ما کیست؟ ما که یک امام الآن بیشتر نداریم. او هم در غیبت است دیگر. امام زمان. چکار کنیم؟ توفیق نداریم بیش از این امام داشته باشیم! خوب توفیق می‌خواهد

آقا! این‌ها همه توفیق می‌خواهد! خدا به یکی این توفیق را می‌دهد، به یکی توفیق نمی‌دهد! ما بی توفیق هستیم! خدا بر این بی توفیقی ما بیفزاید!

گفت چه؟ نامه مرحوم سید، به آشیخ محمد حسین را دیده‌اید در توحید علمی و عینی؟ که: متأسفانه گوش... چی؟ گوش او از این‌ها کر است، خدا کرترش بگرداند! از این مطالب، از کثرات! مرحوم آسید احمد، به چیز می‌گوید که متأسفانه یا خوش‌بختانه، خدا گوش ما را از شنیدن غیر خود و کثرت، کر قرار داده است، خدایا کرترش بگرداند! ما فقط داریم توحید می‌بینیم. ما فقط داریم توحید می‌بینیم.

ما توفیق نداریم. ما فقط توفیق داریم یک امام ببینیم. خدا بر این بی توفیقی ما بیفزاید! تا دم مرگ! تا دم مرگ ما فقط یک امام بیشتر نبینیم. درست شد؟ خیلی خب. الآن این فرض بکنید که امام علیه السلام جانش در خطر است. چند نفر کمین کرده‌اند، حضرت را بکشند. بر شما واجب است جلویش بایستی و کشته بشوی و نگذاری او بمیرد. دفاع از امام معصوم شرعا چی است؟ واجب است. درست شد؟ چرا این‌ها انجام ندادند در شب عاشورا؟ همه‌شان هم می‌دانستند. چرا انجام ندادند؟ هان؟ چون امام حسین حرّ است. آزاد است. می‌گوید راه من این است. می‌خواهی، این. نمی‌خواهی ...

یعنی انقدر حریت، که حتی حکم واجب شرعی را به آن‌ها نمی‌گوید. به کجا دارید می‌روید؟ جهنم را دارید برای خودتان می‌خرید، فلان می‌کنید، حکم شرعی را که واجب است امام به آن‌ها نمی‌گوید! می‌گوید خب خودشان می‌دانند دیگر. و او از روی عظمت و جلال و حریت و آزادی که اصلا اسم آزادی شرم دارد که آدم به یک همچین افرادی بگوید این‌ها حرّند و این‌ها ... اصلا آزادی در آخرین مرتبه‌اش، در اطلاقیتش، حریت، حریتی که نه ناشی از تعدی نفس است، حریتی که ناشی از حریت مطلقه پروردگار است! حریتی که ناشی از مقام استغناء است. امام حسین حرّ بود، نه مثل حریت ما. خیلی از حریت‌هایی که ما داریم، حریت تکبرانه است. عرب‌ها هم همینطور بودند. در عربستان و این‌ها، گاهی از اوقات اتفاق می‌افتاد که این‌ها می‌گفتند که مثلا می‌رفت در میدان، شخص از پشت سر می‌آمد، می‌گفت تو نامردی! اگر تو مرد بودی از جلو می‌آمدی. و آن شخص می‌آمد و گردن این را می‌زد، این سرش را بر نمی‌گرداند نگاه کند! عارش می‌آمد که سر را برگرداند نگاه کند! درست شد؟ خب این که فایده ندارد! این ناشی از انانیت نفس است! الآن خیلی از افراد هستند که کمونیست هستند، کمونیست هستند، اما این‌ها می‌گویند ما پای حرفمان می‌ایستیم، تا مرگ هم می‌رویم، و چه هم می‌کنیم. در همان زمان شاه مگر نبودند؟ اصلا قبول ندارد، درست شد؟ و می‌گویند

ما ... یعنی وقتی بیفتند نفس در مقام تفاخر و تظاهر و این‌ها ... حالا اگر همین که کمونیست است، به او بگویند: یک جوری سرت را زیر آب می‌کنیم، آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ‌کس هم نمی‌فهمد. یک دفعه می‌بینی چه؟ و رفت!

بعضی‌ها را اینطوری چیز می‌کردند دیگر. همان زمان سابق، می‌گفتند همین، می‌زنیم، یک انگه هم بهت می‌زنیم، انگه هم که ماشاءالله! تا طاق می‌شود انگ بست! از این چیزها هم که در دکان هر عطاری پیدا می‌شود. یک انگه به تو می‌زنیم و یواشکی هم سرت را زیر آب می‌کنیم، آب از آب تکان نمی‌خورد.

یک دفعه می‌بینی ول داد. وا داد. می‌گوید نه!

می‌خواهد مردم بدانند. تا جایی که مردم بدانند و افراد بدانند، می‌آید جلو. همین که ببیند کسی خبری نیست ... پس معلوم است که این حر نیست، این بنده نفس است. این بنده نفس است که الان به این صورت آمده و می‌خواهد خود را نشان بدهد. حر آن کسی است که چه کسی بداند، چه کسی نداند، دنبال عقیده خودش، و دنبال مسئله خودش می‌ایستد. آن آدم آدم حر است. درست شد؟ حریتی که امام حسین دارد، حریت مربوط به تعدی نفس نبود. آن کسی که از لشکر یزید دارد به امام حسین می‌گوید، دارد امام حسین را اینطور معرفی می‌کند: این نفس آبیّه بین جنبیه. یا بعضی‌ها مثلاً گفته‌اند: این نفساً آبیّه بین جنبیه.

یک دفعه دیدم یکی در سخنرانی‌اش می‌گفت: این نفس آبیّه بین جنبیه. این غلط است این ترجمه. جنبین یعنی اینجا، بین جنبین نمی‌گویند. نفس بین جنبین نیست. جنبیه یعنی قلبش؛ در سینه‌اش. این نفس آبیّه ... این امام حسین آبی نبود، آبی عادی نبود، (...). این حریت امام حسین به استغناء ذاتی او بر می‌گردد، که آن استغناء ذاتی، استغناء ذاتی پروردگار است. که این الان تجلی‌اش در این سیدالشهداست. وقتی اینطور باشد، خب آن هم همیشه حر است. دیده‌اید خدا تا به حال بنده کسی باشد؟ طوق عبودیت کسی را به گردنش بیندازد؟ امام حسین هم همینطور است. اول و آخر بیایند، این حر است. ظاهر و باطنش یکی است. شیوع پیدا بکند، شیاع پیدا نکند، یکی است. فرق نمی‌کند. مردم بیایند یا نیایند یکی است. سی هزار لشکر عمر سعد روز عاشورا يك دفعه ملحق به امام حسین بشوند؛ هیچ! انگار نه انگار، باز دارد دیوار را نگاه می‌کند!

همه این سی هزار لشکر بروند شب عاشورا، خب اگر شب عاشورا آن‌ها بودند تا روز

عاشورا، شاید صحنه عاشورا فرق می‌کرد. هزار نفر فرض بکنید که افراد بیابند و خب بالاخره گرایش و چیز تفاوت می‌کند. درست شد؟ وقتی که رفتند، حضرت همینطوری نگاهشان کردند. سی چهل نفر ایستاده‌اند. هیچ تفاوت نمی‌کند. چرا؟ چون استغناء ذاتی دارد، نه استغناء عرضی. استغناء عرضی که ما داریم، استغناء به اتکاء تیر و تفنگ است آقا جان.

تیر... تق! این اگر تق نشود، یک دفعه غش می‌کند طرف می‌افتد! بنده خودم!

این تق بشود، بله، بله، این کار را باید بکنید، فلان بکنید، چکار بکنید. این تق نکنند، ...

امام حسین، استغنائیش استغناء ذاتی است. این تق بکنند، نکند، هر دو یکی است. کسی با او باشد، نباشد یکی است. هزار نفر باشند یا هیچ‌کس نباشد، یکی است. این را می‌گویند چه؟ استغناء ذاتی. استغناء ذاتی هم چیست؟ مختص خداست. پس امام حسین چیست؟ تجلی اتم پروردگار است. این تجلی اتم، نازل کننده اسماء و صفات اتم پروردگار است. اینجاست که باید به امام حسین نگاه کرد، نه به کس دیگر!

اینجاست که داستان عاشورا برای ما چه می‌شود؟ می‌شود درس. به امام حسین نگاه کنیم، به کارش، به برنامه اش، خب پسرش هم که الآن امام زمان است و دیگر همان است دو نسخه است، در دو زمان پیچیده شده،

ما هم که همین یک امام را داریم. این را اول و آخر و قیامت و تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امام بسمان است. هیچی دیگر هم نمی‌خواهیم! هیچی دیگر هم نمی‌خواهیم! تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امامی که فعلا داریم‌ها! همین بسمان است.

اولئك آبائي، فجئني بمثلهم *** إذا جمعنا يا جرير المجامع

این شعر کجاست؟ باید در مطول باشد؛ هان؟ خیال می‌کنم در مغنی هم هست. در مطول بود ... آنجا.

خب به اصطلاح مسئله این است دیگر. که حالا ما آمده‌ایم چه می‌کنیم، فلان و بله، باعث اعتبار برای خود ماست. خیلی خب. می‌خواستیم مثلاً قضیه این مثل افلاطونی رابیان کنم مثل افلاطونی این به ما گیر داده، به این زودی دست از سر ما بر نمی‌دارد. ان شاء الله خیر است. هر چه پیش آید، خوش آید.

چندی پیش رفته بودیم کرمانشاه. - پارسال بود، پارسال بود، - با دو سه تا از این ... یک جایی رفته بودیم که خلاصه از این عکس علماء و این‌ها خیلی بود و ... یک بنده خدا، از اقوام بود،

اقوام مادری، به ما نشان می‌داد: این عکس کیست، جد شماست، این چی است، فلان و این حرفها ... این‌ها را یکی یکی به ما نشان می‌داد و بعد، من همینطور در این عکس‌ها نگاه می‌کردم، دنبال یک عکسی می‌گشتم که این عکس آقا محمد علی بهبهانی، - جد مادری ما هم می‌شود از یک طرف - بینم در این‌ها کدام است؟ آخر ایشان معروف به صوفی‌کش بود! عرفاء را می‌کشت و چندتا از عرفاء را کشت و آن‌هم معصوم علی شاه و نمی‌دانم بدلاء و چه و این‌ها. و بالاخره آن آخری - بدلاء - گفت که اگر بخواهی مرا بکشی، زودتر از من خودت به گور می‌روی.

گفت ما به این حرفهای تو چیز نمی‌کنیم ...

دستور داد کشتنش، آنوقت خودش رد می‌شد، سقف روی سرش خراب شد! همین آقای بهبهانی، آقای محمد علی بهبهانی. سقف خراب شد و مردم آمدند: آی هوار! رفت به دار فنا، حجه الاسلام ما، برس به فریاد ما! مهدی صاحب زمان!

از این چیزها می‌خواندند و جنازه را تشییع می‌کردند و یکی داشت می‌گذشت، گفت: دیدی گفتم! این جنازه بدلاء روی زمین بود، این را داشتند می‌بردند دفن کنند.

اتفاقا در منزلی بود که منزل پدربزرگی ما بود، در همانجا دفن شده بود. سنگ قیمتی هم داشت. خیلی سنگه قیمتی بود. می‌گفتند خیلی‌ها آمده‌اند بدزدندش و چکار کنند.

بعد من همینطور داشتم نگاه می‌کردم، گفتم من نمی‌دانم این کی است، چه است. چشمم به یکی افتاد. دیدم به قیافه‌اش می‌آید که این آدم کش باشد. این یکی می‌آید! دیدم زیرش نوشته: آقا محمد علی بهبهانی!

آی بین! این مثل این که دل به دل راه دارد! دل به دل راه دارد! گفتم از توی این‌ها به این قیافه می‌آید این چی باشد، این خلاصه قیافه ... دیدم زیرش نوشته بهش می‌آید ماشاءالله! خوب است، این چیز است ...

بله آقا از این مسائل ... بله آنوقت آن بنده خدایی که از قوم و خویش‌های ما هم بود، او هم خوشش نیامد! آخر او هم می‌خواست تعریف کند، من هم گفتم: آره این آدم‌کُشه را می‌گویید؟ آمد تعریف کند، گفتم: این بله آقا! این اولیاء خدا را گرفته همینطوری کشته و بی‌گناهان و فلان و این حرفها.

گفتش که: پس شما ضد صوفی نیستید؟

گفتم: به! صوفی چه است؟ ما خودمان از ...

بله... آن صوفی‌هایی که اهل کلک و حقه بازی و مردم‌فریبی و آن‌ها هستند، خب بله! این همه ما داریم در خودمان، حالا هم دو تا از آن‌ها باشند! چه ایراد دارد؟ مگر حافظ نمی‌فرماید؟ یکدفعه به مرحوم آقا گفتم: حافظ می‌گوید، گفتند: چه گفتی آقا؟ حافظ می‌فرماید! جناب حافظ می‌فرماید! صوفی نهاد دام و سر حيله باز کرد *** بنیاد مکر با فلک حيله باز کرد (یا «حقه باز کرد») صوفی اینطوری هم داریم! از آنطرف در شعر دیگرش آن صوفی دیگر را هم داریم. که:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

نه این مال حافظ نیست. اشعار دیگرش که چیز صوفی می‌کند.

که ای صوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرخ می‌باید شکارم

همه جا. آن بدش هست و آن خوبش هم هست. عالم، عالم، عالم بدش هم هست. مگر کسروی عالم نبود؟ هان؟ مگر سید ضیاء طباطبایی عالم نبود؟ مگر تقوی عالم نبود که رئیس دیوان رضا شاه بود و در همین مدرسه فیضیه هم حجره‌اش بود؟ سید ضیاء تقوی دیگر! هم‌بحثی و هم‌درسی آقای خمینی هم بود. اجازه اجتهاد هم داشت. مگر علامه وحیدی هجده اجازه اجتهاد از نائینی و این‌ها نداشت؟ بعد آمد حجاب و این‌ها را برداشت و زن خودش را با سر برهنه در مجلس کشف الحجاب کرمانشاه آورد و فلان و سناتور شد و کشتنش. از آن‌هایی که بعد از انقلاب کشتند و به حق هم کشتند، یکی همین؛ به ناحق خیلی‌ها کشته شدند، ولی به حق، این‌ها بودند. همین وحیدی و علی دشتی - سناتور دشتی و این وحیدی و این‌ها بودند - بله. آن وقت در یک مجلس، در همین قم، همین علمای قم، همین علمای قم. و افراد، مرحوم پدر ما هم بودند، آن موقع به کشته شدن علامه وحیدی مرتد بی‌دین و عوامل کذا، که این موجب کشف حجاب شد، به کشتن این اعتراض می‌کردند! که این مگر چه گناهی کرده است که این باید اعدام شود؟ که مرحوم پدر ما در آن مجلس گفتند: لعنة الله علیه! - همینطور بلند! دیگر همه خفه شدند! همه خفه شدند! - این هزار بار می‌بایست اعدام شود؛ یک اعدام برای او بسیار کم بود!

توجه می‌کنید؟ دین مردم دست کی‌هاست؟ کسی که اصلاً کشف حجاب را این آورد و فلان کرد و... حتی از... آن وقت شعر گفت بی‌پدر.

به شرع احمد مختار، حجاب واجب نیست ...

این شعر مال همین علامه وحیدی بود. یعنی مرتد شده بود بی‌پدر و مادر. از قوم و

خویش‌های مادری ما بود. مثل این‌که همه ماشاءالله قوم و خویش‌های ما یکی از یکی بهتر. آنوقت این شعر را آورده بود و خوانده بود و این شعرش را همان زمان، قمر الملوک وزیری، در رادیو آن زمان خوانده بود. شعر همین مرد کثیفِ عوضی. آدم عوضی ... می‌گفتند: آقا مگر این چه گناهی مرتکب شده است که این باید اعدام شود؟

ادراک مردم را نگاه کنید ادراکشان را!

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد